

خاستگاه اندیشه‌های اَلکسیس کارل

در کتاب «انسان موجود ناشناخته»

حامد خانی (فرهنگ مهروش)*

چکیده

از آثار مهم و تأثیرگذار بر فرهنگ جهانی در سده ۲۰م کتاب انسان موجود ناشناخته تألیف اَلکسیس کارل است. مؤلف در این کتاب از وضعیت بشر در اکنون تاریخی تألیف کتاب ابراز نگرانی می‌کند؛ وضعیتی که در آن علم انسان به محیط بر علم او به خودش غلبه یافته، و در نتیجه مشکلات روانی و فردی فراوان پدید آمده، و تمدن بزرگ نژاد سفید اروپایی رو به قهقرا رفته است. او می‌خواهد راهی برای برون‌رفت یابد. فهم درست اندیشه‌های کارل در این کتاب مستلزم شناخت نسبت آراء بازتابیده در اثر با دیگر اندیشه‌های رایج در محیط تألیف کتاب است. این مطالعه همین اهداف را پی می‌گیرد. می‌خواهیم پیشینه اندیشه‌های بنیادی و شاخص مؤلف در این کتاب را در جامعه غربی بازکاوییم و دریابیم که کارل در تألیف انسان موجود ناشناخته از چه اندیشه‌ها و مکاتبی تأثیر پذیرفته بود. بناست از این دفاع کنیم که کارل در دوران ابهام و بسط‌نیافتگی برخی مفاهیم هم‌چون نژادپرستی، فاشیسم، اصلاح‌نژادی و امثال آن‌ها می‌زیست و دفاع کارل

* دانشیار گروه الهیات، واحد گرگان، دانشگاه آزاد اسلامی، گرگان، ایران (mehrvash@hotmail.com).

از این بینش‌ها معنای خاصی در مخالفت با تمدن غربی به کتاب داد؛ معنایی که چه‌بسا هرگز این آراء در دوران تألیف اثر بر آن‌ها حمل نمی‌شدند.

کلیدواژه‌ها: معنویت‌گرایی، سنت‌گرایی، انسان‌گرایی، فاشیسم، ضد‌نوگرایی.

بیان مسئله

کتاب *انسان موجود ناشناخته* (چاپ اول: ۱۹۳۵م/۱۳۱۴ش) در حدفاصل دو جنگ بزرگ جهانی نوشته شد. اکثر مردمان در آیالاتِ متحده آمریکا و دیگر کشورهای غربی از وضعِ زمانه بسی ناراضی بودند. عمده ایشان مشکلات اقتصادی را تجربه می‌کردند. آمار جنایات نیز در اثر فقرِ گسترده مالی به حدّ نگران‌کننده‌ای رسیده بود. علومی هم‌چون اقتصاد، جامعه‌شناسی یا روان‌شناسی هنوز در مراحلِ آغازینِ رشدِ خود بودند و راه‌حلی بنیادین برای مشکلات اجتماعی آن دوره نداشتند. آمارهای دقیقی هم دربارهٔ بسیاری از مسائل و مشکلات اجتماعی دردسترس نبود که بتوان برپایهٔ آن به برآوردی درست از مسیرِ فرارو رسید. مجموع این عوامل سبب می‌شدند آینده برای غربیان مبهم و تیره و نگران‌کننده باشد.

الکسیس کارل در کتاب *انسان موجود ناشناخته* مشکلات و نگرانی‌های عمومی در همین دوره را صورت‌بندی کرد (بنگرید به: مهروش، بی تا - ب: سراسر مقاله). این‌گونه می‌خواست حمایتِ همگان را برای تخصیصِ بودجه به تأسیس مؤسسه‌ای جدید جلب کند؛ مؤسسه‌ای با هدفِ توسعه علمی نخبه‌گرایانه برای شناخت جسم و روان و فرهنگ انسان. علی‌رغم آنکه در کم‌تر از یک دهه بیش از دو میلیون نسخه از کتابش فروش رفت (Carrel, 1939: XVII; Adnan, 2015: 147)، پیشنهاد اصلی او در این کتاب استقبالِ سیاست‌گذارانِ امریکایی را جلب نکرد. از همین رو کارل به فرانسه تحت اشغالِ آلمانِ نازی کوچید و مؤسسه‌ای برای مطالعه انسان با حمایت حکومتِ ویشی بنیاد نهاد. چنان‌که برخی شاگردان کارل بازگفته‌اند (De Mahieu, 1970: 142)، همین اقدام البته سبب شد که از آن‌پس همواره وی شریکِ جنایاتِ فاشیست‌ها برای از میان بردنِ معلولانِ ذهنی و بیمارانِ روانی و گروه‌های مشابه، و از نظریه‌پردازانِ سیاست‌های اصلاح نژادی آلمانِ نازی دانسته شود.

گرچه نتیجه‌گیری مهم کارل در کتاب - یعنی ضرورت تأسیس مؤسسه علم انسان - به جد نگریده نشده، نقدهای مختلف او بر وضع جامعه آمریکا در اکنون تاریخی تألیف اثر توجه گروه‌های مختلف فکری در سراسر جهان را جلب کرد. نویسنده عملاً وارد بحث‌های بسیاری خارج از حیطه تخصص دانشگاهی و حرفه‌ای خود شده بود که بارها فهرست‌های مفصلی از آن‌ها تهیه شد (Carlson, 1936: 677; Bain, 1976: 815-816; Friedman, 2007: 86-87). با این حال، جایگاه او همچون برنده جایزه نوبل سبب می‌شد عوام اظهارنظرهایش دربارهٔ چنین بحث‌هایی را دستاورد تجربیات علمی تلقی کنند.

گذشته از مخالفان داخلی سیاست‌های دولت، گروه‌های متخاصم آمریکا در سراسر جهان نیز که هریک انگیزه‌ای متفاوت برای نقد تمدن غربی داشتند اکنون می‌توانستند به این استناد کنند که یک دانشمند برجسته و برنده جایزه نوبل دارد همان سخنانی را می‌گوید که ایشان پیش‌تر گفته، یا کمابیش با آن موافق‌اند. این گروه‌ها اصراری برای بازفهم سخن اصلی مؤلف نداشتند. هریک روی بخشی از پیام‌های فرعی اثر تأکید می‌کردند که با نگرش‌هایشان هماهنگی داشت. حتی ممکن بود احیاناً برای افزایش این هماهنگی تحریقاتی نیز در مدعیات اثر بنمایند؛ چنان‌که در ترجمه‌های فارسی کتاب این پدیده روی نمود (مهروش، بی تا - الف: ۱).

مجموع این عوامل سبب شده‌اند بازشناسی گرایش‌های فکری مؤلف دشوار باشد. یک روش برای برون‌رفت از این دشواری آن است که روابط بینامتنی اثر با آثار پیشین مرور شود. با چنین مروری می‌توان دریافت که اولاً بینش‌ها و گرایش‌های فکری مؤلف در کتاب چیست و کتاب خود را در تعامل با کدام گفتمان‌ها و جریان‌های فکری پدید آورده است. در مطالعه کنونی پاسخ به همین پرسش‌ها پی گرفته می‌شود.

۱. بینش‌ها و گرایش‌های سیاسی مؤلف

بخش قابل توجهی از آرای کارل در کتاب *انسان موجود ناشناخته* تأمل در اموری با کارکردهای سیاسی‌اند. نمی‌توانیم انتظار بریم در کتاب یک نظریه سیاسی منسجم بازتابیده باشد. با این حال، اندیشه سیاسی چیزی جز تشریح معیارهای تخصیص منابع و استحقاق‌ها، یا به بیان دیگر، کوشش برای فهم و تبیین نظم هنجارین و زیربنائی جامعه، و شرائط و روش‌های ایجاد مشروعیت برای

چنین نظمی نیست (Wittrock, 2001: 11706). پس می‌توانیم دست‌کم برای شناخت بینش‌های سیاسی کارل بکوشیم؛ حتی اگر آن‌ها را اندیشه‌هایی منسجم نینگاریم.

۱.۱. آرمان‌شهر باوری انسان‌گرای مبتنی بر نژاد

کارل خود را منتقد هرگونه ایدئولوژی می‌نماید و می‌گوید «هیچ تمدن پایداری بر اساس ایدئولوژی‌های فلسفی و اجتماعی بنا نمی‌شود» (Carrel, 1939: XIII). او با این عبارت می‌خواهد ایدئولوژی را در تقابل با علم تجربی نهد؛ یعنی در تقابل با دانشی که از نگاه او عینیت و آزمون‌پذیری و واقع‌نمایی دارد. از همین رو در ادامه می‌افزاید «ایدئولوژی دموکراسی آمریکایی هم اگر بر مبنای تبیین علمی کاملی از انسان بازسازی نشود بختی بیش‌تر از بقیه ایدئولوژی‌های فاشیستی و مارکسیستی روزگار ما برای بقا نخواهد داشت» (ibid). گویی باور دارد که ایدئولوژی‌ها همه روبنا هستند و آنچه حقیقت زندگی انسان‌ها را می‌سازد آگاهی‌های عینی و تردیدناپذیر تجربی است. نیز، می‌توان از این گفتار وی دریافت که دموکراسی را هرگز نماد یا فردِ آجلای ارزش‌های غربی نمی‌داند و برای آن شأنی بیش‌تر از یک ایدئولوژی و روبنا قائل نیست. باین‌حال، ایدئولوژی‌های خود او را می‌توان در کتابش ره‌گیری کرد. مثلاً کارل آشکارا به انسان‌گرایی، گرایش دارد و می‌گوید انسان کنونی در دنیایی که خود ساخته غریب است؛ درحالی‌که باید معیار همه چیز باشد (Carrel, 1935: 27). وی بعد از آنکه مفصل توضیح می‌دهد انسان از حیث ابعاد بدنش در قیاس با موجودات عظیم هستی موجودی کوچک و بی‌مقدار به شمار می‌رود از این می‌گوید که بزرگی و عظمت انسان به اندازه جسم او بستگی ندارد (ibid: 61). گویی می‌خواهد به تلویح بر این مؤلفه تفکر انسان‌گرایی تأکید کند که عاملیت انسان^۱ در هستی سبب شأن‌والای او ست. این‌گونه، اشاره‌هایی به هر دو مؤلفه تفکر انسان‌گرایی مابعد‌نوزایی یعنی ارزش و عاملیت انسان (Childers & Hentzi, 1995: 140-141) را می‌توان در افکار کارل بازدید.

باین‌حال، از نظر کارل آنکه می‌باید معیار همه چیز باشد هر انسانی نیست. عبارات مختلفی در کتاب وی باور او به برتری نژاد سفید بر دیگر نژادهای انسانی را باز می‌تابانند. کارل در کتاب خود بارها سفیدپوستان را متمدن‌ترین نژاد برشمرده است (برای نمونه، نک: Carrel, 1935:

1. Human agency.

214). اصلی‌ترین نگرانی او که سبب تألیف کتاب شده نیز، همین است که انسان‌های نژاد سفید که به تعبیر او گل‌سرسبید تمدن به شمار می‌روند اکنون در معرض خطر انقراض قرار گرفته‌اند (نک: Carrel, 1939: XI).

می‌توان تأیید بر گرایش نژادپرستانه کارل را در مطالعات دیگر او هنگام مسئولیتش در مؤسسه فرانسوی مطالعه انسان جست. محققان حوزه پیری‌شناسی^۱ در نقد پروژه‌های مطالعاتی پیش‌گامانه کارل در این زمینه گفته‌اند نگرش‌های نژادپرستانه او سبب شده بود جامعه آماری‌اش درباره مسائل پیران همگی از نژاد سفید انتخاب شوند (Park, 2013: 53)؛ یعنی همان نژادی که کارل می‌خواست این مطالعات موجبات طول عمرش را فراهم کند (cf: Toledo-Pereyra, 2003: 244).

این انسان‌گرایی نژادپرستانه رویه‌ای آرمان‌شهرگرایانه نیز داشت. نخستین بار برخی منتقدان مارکسیست و در همان ماه اول چاپ کتاب *انسان موجود ناشناخته* مؤلف را فاشیستی طالب آرمان‌شهر سرمایه‌داری^۲ نامیدند (Reggiani, 2002: 341). خواه معتقد باشیم کارل فاشیست بود یا نبود، و خواه معتقد باشیم به سرمایه‌داری و منافع سرمایه‌داران گرایش داشت یا نه، نمی‌توانیم در این تردید کنیم که کارل برای ایجاد جامعه‌ای بهینه رؤیاپردازی می‌کرد. رؤیاپردازی یا تفکر برای توصیف یک جامعه بهتر یا تلاش برای ایجاد آن چیزی جز آرمان‌شهرگرایی نیست (Sargent, 1998: Below the entry). بر پایه چنین تعریفی بی‌تردید کارل آرمان‌شهرگرا بود. البته مارکسیست‌ها که هرگونه آرمان‌شهرگرایی را تفکر باطل می‌خواندند (Geoghegan, 1987: 38-39)، می‌خواستند با آرمان‌شهرگرا خواندن او افکارش را باطل و خیال‌پردازانه بشناسانند. با این حال، قطعاً کارل می‌خواست جامعه‌ای پدید بیاورد که در آن با مهندسی انسان و بساختن نسلی جدید وضعیت بهینه‌ای از کمال بشر تحقق یابد و در همین دنیا زندگی بهتری برای انسان شکل بگیرد.

می‌دانیم از اواخر سده ۱۹م، خاصه وقتی ادوارد پلّامی رمان مشهور و پرفروش خود نگاه به عقب^۳ (چاپ اول: ۱۸۸۸م/۱۲۶۷ش) را منتشر، و در آن شکل‌گیری یک جامعه آرمانی با توسعه

-
1. Gerontology.
 2. bourgeois utopia.
 3. Looking Backward.

دانش را پیش‌گویی کرد گرایش به پذیرش افکارِ آرمان‌شهرگرایانه در میان اندیشمندانِ اروپایی و امریکایی گسترش یافت. شواهدی نشان می‌دهند کارل نیز تحت تأثیر مضامین همین رمان بود. برای نمونه، آن‌جا که کارل جنایات کاران را از به‌مثابهٔ بیماران روانی می‌بیند (Carrel, 1939: XII) آشکارا ایده‌ای را بسط می‌دهد که نخستین بار در همین رمان مطرح شده است: پلامی در توضیح زندگی فردی که در سال ۱۸۸۷م زمان را درنور دیده و به سال ۲۰۰۰م رفته، از محکمه‌هایی سخن می‌گوید که در آن‌ها به جای قاضی پزشک نشسته است و به جای مجازات جنایت‌کاران را درمان می‌کند^۱. به نظر می‌رسد نگاهِ آرمان‌شهرگرایانه هم از ایده‌هایی بود که کارل در رمانِ ادوارد پلامی بازشناخت.

۲.۱. معنویت‌گرایی مذهبی سنت‌گرایانه

الکسیس کارل نیز همچون بسیاری دیگر از شخصیت‌های دهه‌های آغازین سدهٔ ۲۰م معنویت‌گرا بود؛ با این فرق که وی برخلاف اکثریتِ ایشان در جستجوی معنویتی سکولار برنیامد و این معنویت را در آیین کاتولیک جست (نک: Nye Oregon, 2008: 751). با مطالعهٔ آثارِ مختلف کارل می‌توان به‌سادگی گرایش کارل به مذهب را دریافت. مثلاً او در کتابِ نیایش^۲ از موضعِ باور به تأثیرِ معجزه در عالمِ هستی مراتبِ قدرشناسیِ خود را به سازمانی کلیسایی در فرانسه ابراز می‌دارد که گزارش‌های درمانِ معجزه‌گونهٔ بیماران با دعا را منتشر می‌کند و این را خدمتی به دانش می‌شناساند (کارل، ۱۳۳۹: ۲۲).

اخراج کارل از فرانسه و مهاجرت او به قارهٔ امریکا نیز بعد از آن روی داد که کوشید شفای معجزه‌گونهٔ بیماری در زیارتگاه لوردس^۳ را برای افکار عمومی توضیح بدهد. این اقدام او سبب شد جامعهٔ علمی فرانسه در اوائل سدهٔ ۲۰م که غالباً مارکسیست بودند او را به گرایشِ خرافی متهم کنند و از ادامهٔ تحصیل در مقطع دکتری بازدارند؛ زیرا جوّ ماده‌گرای آن دوره حاضر به پذیرش این نبود که فردی معتقد به معجزات بتواند از دقت علمی برخوردار باشد (Nye Oregon, 2008: 752). افزون بر این، می‌دانیم ارتباط کارل با حلقهٔ مسیحی در سراسر عمرش

1. See: Bellamy, 2007: 118-124.

2. Carrel, Alexis, Prayer, New York, Morehouse Gorham Co., 1948.

3. Lourdes.

استمرار داشت. کارل آشکارا خود را وابسته به کلیسای کاتولیک نشان می‌داد و با روحانیان کاتولیک مراودات گسترده داشت (Reggiani, 2008: 3). بعد از مرگ او نیز بیش از همه گراییدگان به مسیحیت، خاصه کاتولیک‌ها بودند که در احیاء نام او کوشیدند (Reggiani, 2006: 71-72).

با این حال، می‌توان مرزهایی میان تفکرات الکسیس کارل با مسیحیت کاتولیک مشاهده کرد. بحث کارل در *انسان موجود ناشناخته* از اساس بر مفروض گرفتن تکامل انسان بنا شده و همه پیش‌نهادهای او در همین چارچوب قابل فهم است؛ گرچه هرگز در سراسر کتاب حتی یک بار به نظریه تکامل اشاره نمی‌کند (Pearl, 1941: 488). یا سبب آن است که می‌خواهد پرستیژ مسیحی خود را نگاه دارد، یا دست کم برخلاف اغلب کاتولیک‌های نیمه نخست سده ۲۰م قرائتی از مسیحیت دارد که میان آن با نظریه تکامل تعارضی نمی‌بیند؛ کاتولیک‌هایی که در مواضع رسمی خود نظریه تکامل را برخلاف دین می‌انگاشتند (Ott, 1955: 79). برخی عبارات کارل نیز کاملاً با آن چه از یک متدین مسیحی انتظار می‌رود فاصله دارد. مثلاً می‌گوید: کاملاً واضح است که چیزهایی مشاهده‌شدنی تنها چیزهایی هستند که واقعاً می‌دانیم (Carrel, 1935: 31).

از مطالعه آثار وی این را نیز می‌توان دریافت که هرگز در پی احیاء قدرت مذهبی همچون نهادی اجتماعی نیست و اگر به تمدن غربی مدرن خرده می‌گیرد به آن معنا نیست که می‌خواهد حکومت نهاد دین را جای‌گزین کند. برخی باورهای دینی را نیز ایدئولوژی‌هایی باطل می‌داند که در برابر علم باید وانهاده شوند (Carrel, 1935: 277). علم تجربی را نیز همچون رقیب دانش مدرسی می‌ستاید و این را هنر بزرگ نژاد غربی می‌داند که توانست از میان تاریکی‌های دوره مدرسی جهان را به نور علم تجربی روشن کند (Carrel, 1935: 277).

به نظر می‌رسد وی بیش از آنکه کاتولیک باشد، معنویت‌گرا ست. وی به نوعی معنویت می‌گراید که از نگاه او حاصل تجربه زیست بشر در دوره‌ای طولانی از تاریخ است. مثلاً می‌گوید نزد کسانی دعای حقیقی را باید جست که «وفادار به مذهب اجدادی‌شان مانده‌اند» (کارل، ۱۳۳۹: ۱۴-۱۳، ۱۶-۱۷)؛ گویی حقیقتی که از نظر او اصالت دارد امری است که با تعمق عقلانی و شهودی در تجربه‌های معنوی انباشته یک قوم کشف می‌شود؛ نه آن چه حاصل خردورزی‌ها و شهودهای نیازموده فردی است. جای دیگر می‌گوید بقاء یک ملت به بقاء روح معنویت میان‌شان

پیوند خورده است؛ چنان‌که اگر مثلاً ملتی نیایش‌گری را از یاد برَند خودشان هم دیر یا زود از میان خواهند رفت (کارل، ۱۳۳۹: ۱۵)؛ همان‌سان‌که یونانیان باستان وقتی دین آباء و اجدادی‌شان برافتاد مضمحل شدند (همان‌جا). جای دیگر، از نگاهی انسان‌گرایانه، می‌گوید قطع ارتباط با خدا مساوی است با از دست دادن اخلاق؛ و از دست رفتن اخلاق نیز مساوی با انحطاط تمدن است (کارل، ۱۳۳۹: ۱۷). گویی کارل از موضعی انسان‌گرایانه و با نظر به مصالح دنیوی انسان به معنویتی نظر دارد که در سنت‌های کهن آیین کاتولیک باید جسته شود؛ آیینی که دین آباء و اجدادی نژاد برتر غربی، و لابد، حامل بصیرت‌ها و تأملات انباشته قوم در گذر زمان است.

معنویت‌گرایی کارل از آرای هانری برگسون فیلسوف فرانسوی (در گذشته ۱۹۴۱م/ ۱۳۲۰ش) متأثر بود که می‌گفت انسان‌ها با شهود و تعقل خداگونه می‌شوند و جامعه آرمانی را نیز تنها با پیروی از این انسان‌های خداگونه می‌توان ساخت (Bergson, 1935: 40). در توضیح نسبت آرای کارل با برگسون باید نخست به این توجه داشت که از تنها سه مورد ارجاعی که در سراسر کتاب *انسان موجود ناشناخته* به آثار دیگر داده شده، دو موردش به کتاب *تکامل خلاق*^۱ از برگسون است (Carrel, 1935: 165, 190)؛ کتابی که در آن بناست فهمی از نظریه تکامل بازنموده شود که با دخالت مستقیم خدا در آفرینش تعارضی نداشته باشد (ترجمه فارسی علی‌قلی بیانی: *تحول خلاق*، تهران، دفتر نشر فرهنگ اسلامی، ۱۳۷۱ش).

از مطالعه سراسر کتاب *انسان موجود ناشناخته* نیز می‌توان دریافت که کارل نیز همچون برگسون معنای زندگی را در نوعی خداگونه‌گی برای انسان می‌جوید (Volpi, 2003: 33)؛ البته، خداگونه‌گی‌ای که با بازسازی نژاد انسان و پرورش انسان‌هایی با قوه شهود و تعقل بالا، پس از طی مراتب علمی و با تعمق در بصیرت‌های انباشته در سنت‌های دین آبا و اجدادی حاصل می‌شود (بنگرید به: کارل، ۱۴۰۰: ۲۱-۲۷؛ برای مرور تفصیلی آرای برگسون، بنگرید به: فروغی، ۱۳۴۴: ۲۵۴ به بعد).

۱.۳. محافظه‌کاری ضد نوگرایی

همان سال‌های اول انتشار کتاب، یکی از منتقدان با گرایشی مسیحی نوشت که این اثر بازتابانده نگرانی‌های انسان بعد از جنگ جهانی [اول] است؛ نگرانی‌های انسانی که می‌پندارد در جهانی دارد می‌زید که به او تعلق ندارد و نمی‌تواند خود را با آن تطبیق دهد؛ جهانی که در اثر خطای تعقل ما انسان‌ها در خلق تکنولوژی‌ها شکل گرفته است؛ همچون زندگی زمینی‌ای که آدم ابوالبشر با آن بیگانه بود و به قول عهد عتیق در اثر خطای تعقل او شکل گرفت (Deerin call, 1937: 321; cf: Carrel, 1935: 277). بعدها سیمون دوبوار نیز الکسیس کارل را در شمار متفکران محافظه‌کاری شناساند که معتقدند جامعه غربی دارد خودش خود را ویران می‌کند (de Beauvoir, 2012: 114).

این تحلیل‌ها پذیرفتنی است. کتاب *انسان موجود ناشناخته* بازتابانده شخصیتی محافظه‌کار است که باور دارد پیش‌ازاین وضعیت کلی بشر بهتر بوده، و نوگرایی رایج در اکنون تاریخی مؤلف نگران‌کننده است. گویی همان‌قدر که کارل در حوزه باورهای مذهبی نگاه سلف‌گرایانه‌ای دارد و از دین آباو اجدادی دفاع می‌کند، نسبت به مجموع سنت‌های کهن بشری نیز نگاهی مثبت و تحسین‌برانگیز دارد و خارج‌شدن زندگی از روال آن سنت‌ها را بر نمی‌تابد. وی می‌گوید ما انسان‌های مدرن در سکوت مطلق و بی‌سروصدا به اعتماد علوم طبیعی آن حقایقی را که پدرانمان در خلال قرن‌ها تجربه زندگی دانسته بوده‌اند کنار نهاده‌ایم (Carrel, 1935: 10).

باین‌حال، از نگاه او مُسَلِّم نیست که عادات استانداردشده زندگی مدرن به رشد بهینه انسان بینجامد. می‌گوید شیوه‌های زندگی کنونی به دلیل آسان و دل‌پذیر بودن پذیرفته شده است. این شیوه‌ها عمیقاً با شیوه‌های اجداد ما و گروه‌های انسانی که تاکنون در برابر تمدن صنعتی مقاومت کرده‌اند فرق دارند و ما هنوز نمی‌دانیم که بهترند یا بدتر (Carrel, 1935: 217). جای دیگر با صراحت بیش‌تری می‌گوید پاسخ به این پرسش مهم که «آیا پیشرفت کرده‌ایم یا نه؟» تنها پس از بررسی دقیق وضعیت کشوریایی ممکن می‌شود که از اکتشافات علمی سود بردند؛ همان‌ها که اکنون خوش‌حال‌اند از این‌که از نظمی که آیین پیوریتین و شریعت بر ایشان تحمیل می‌کرد فاصله گرفته‌اند (Carrel, 1935: 18). منظور او از چنین کشورهایی البته ایالات متحده امریکا است.

کارل می‌گوید پیش از این اگر کسی در اثر بیماری‌ها از میان نمی‌رفت به سبب ظرفیت فیزیولوژیک سازگاری او بود؛ اما تمدن مدرن با کمک امکانات بهداشتی، بیمارستان‌ها، پزشکان و پرستاران بسیاری از انسان‌های بی‌کیفیت را زنده نگه داشته، و این‌گونه، نژاد سفید را ضعیف کرده است. وی نسبت به ادامه این شیوه خوش‌بین نیست و می‌گوید چه‌بسا بهتر باشد از این‌گونه سلامت‌بخشی به ضعیفان درگذریم تا کسانی زنده بمانند که مقاوم‌اند (Carrel, 1935: 212).

او پیش از تألیف کتاب نیز در کنفرانسی پزشکی در سال ۱۹۲۵م/۱۳۰۴ش گفته بود پزشکی مدرن اگرچه مانع مرگ سریع انسان با بیماری می‌شود؛ اما گاه نیز انسان را در معرض بیماری‌های آهسته و مرگ‌های تدریجی و زمان‌بر قرار می‌دهد؛ بیماری‌هایی مثل نارسایی‌های کلیه که دردناک‌اند، یا مثل بیماری‌های روانی که ضعف در قضاوت اخلاقی و بدبختی و محرومیت می‌آورند (Carrel, 1925: 55). در کتاب *انسان موجود ناشناخته* نیز، کارل می‌خواهد با مرور مشکلاتی از این قبیل در جوامع صنعتی امروزمین بگوید این مشکلات نشان می‌دهند که بشر دیگر نمی‌تواند همانند گذشته‌ها مشکلات خود را حل کند (برای تصریح او به این هدف، نک: Carrel, 1939: XII)؛ گویی از نگاه او در گذشته که مشکلات ناشی از زندگی صنعتی نبود، انسان آسوده‌تر می‌زیست. جای دیگر به‌صراحت می‌گوید زندگی مدرن سبب کاهش هوش و اخلاق شده است (Carrel, 1935: 275).

این نگرانی‌ها در اوائل سده ۲۰م در آمریکا رواج گسترده داشتند. افزون‌براین‌ها، با ورود به دهه ۱۹۳۰م و رکود بزرگ و فقر گسترده جنایت‌ها نیز بسیار در جامعه آمریکایی گسترش یافتند. یک دست‌پاچگی عمومی برای یافتن راه‌کار مناسب در برابر مجموع این مشکلات در جامعه آمریکا پدید آمد (Soper, 2006: 287). اندیشه‌های کارل نیز کوشش‌هایی برای برون‌رفت از همین وضعیت بودند. کارل در کتابش به‌صراحت از این نومی‌دی فراگیر می‌گوید که با همه تلاش‌های اقتصاددانان و امثال ایشان هرگز فروپاشی اقتصادی متوقف نشده، و رفاه بازنگشته است. او در دوران رکود بزرگ اقتصادی نگران این است که علوم و فن‌آوری‌های توسعه‌یافته شاید بتوانند به نحوی جادوگرانه - و لابد شیطانی - مشکلاتی از ما را حل کنند؛ اما نمی‌توانند امنیت اقتصادی، شادی، احساس اخلاقی و آرامش را برای ما به ارمغان بیاورند (نک: Carrel, 1939: XI). وقتی کارل را تنها دو ماه بعد از چاپ کتابش برای سخنرانی در آکادمی پزشکی نیویورک دعوت کردند

او در برابر مخاطبان فشرده از افزایش عمر با کمک پزشکی هم‌چون «فاجعه‌ای بسیار بزرگ‌تر از خودِ مرگ» انتقاد کرد؛ فاجعه‌ای که کشورهای متمدن را با کسانی که باید بمیرند پر می‌کنند (Carrel, 1936: 197).

برخی عبارات کتاب کارل از این نیز فراتر می‌روند و از لزوم نوعی شورش در برابر تمدن جدید سخن می‌گویند. مثلاً در جایی می‌گوید باید افرادی را که استعداد شورش علیه تمدن جدید دارند یک جا جمع و سامان‌دهی کنیم (Carrel, 1935: 161). جای دیگر می‌گوید نباید اجازه دهیم کودکانمان در مؤسسات آموزشی عصر جدید آموزش ببینند (ibid). جای دیگر می‌گوید ما برای تجدید حیات خود نیازی به این کارخانه‌های عظیم و ادارات و مؤسسات وسیع نداریم (ibid: 163). جای دیگر می‌گوید این نهادهای جدید بسی عجولانه در ذهن سیاستمداران عصر جدید روییده‌اند و نباید پنداشت مثل نوع بشر سابقه‌کهنی دارند و باید حفظ شوند (ibid: 22). همه آشوب‌های روانی و مشکلات شهروندان عصر جدید نتیجه همین نهادهاست (ibid: 28). اگر لازم باشد باید همه این مؤسسات از میان برده شوند و نهادهایی پدید آید که بر اساس قوانین طبیعی زیست بشر شکل گیرند (ibid: 286). کارل آشکارا دموکراسی را نیز - که فراتر از یک نهاد حتی نماد جامعه غربی نیز به شمار می‌رود - مانعی در برابر پیشرفت می‌داند و می‌گوید کشورهای غیردموکراتیک مسیر هموارتری برای اصلاحات اجتماعی دارند (ibid). نیز، می‌گوید گرایش به دموکراسی به این انجامیده است که افراد همگی در پایین‌ترین سطح فکری با هم برابر شوند و شخصیت فردی خود را از یاد ببرند (ibid: 272).

کارل استدلال‌ات محافظه‌کارانه خود به نفع گذشته‌ای مطلوب که باید جای‌گزین حال شود را بر سه محور پیش می‌برد: بازنمایی جوامع کاتولیک عصر نوزایی به‌مثابه مرحله‌ای تاریخی که همه چیز در آن به‌خوبی پیش رفته است و باید احیاء شود، باور به ضرورت بازگشت به خلوص نژادی موهومی که از دید او پس از قرون وسطی تضعیف شده بود، و باور مؤمنانه به کارایی دانش فنی مدرن برای آنکه بتوان اصلاح نژاد را کنترل کرد و آن را به نحوی مهارشده در خدمت احیاء خلوص نژادی درآورد (See: Geroulanos, 2017: 457).

۲. گرایش کارل به فاشیسم

در همان سال نشر اثر، برخی منتقدان کتاب کارل را به تعریض مروج این فکر شناساندند که می‌خواهد بگوید باید مؤسسه تحقیقاتی را کفلر — همان بنیادی که کارل را استخدام کرده بود و مخارج تحقیقاتش را می‌پرداخت — به یک مؤسسه عظیم‌تر تبدیل شود، اصلاحگران بشریت را گرد آورد و در آنجا اخلاق و همه علوم را به خدمت اصلاح سرنوشت بشر گیرد. این منتقدان به کنایه گفتند این اصلاحات جامعه بشری باید بر اساس اهدافی تعریف شود که یک سازمان فاشیستی — از همان نوعی که به‌تازگی در آلمان و ایتالیا پدید آمده — لطف کرده، و برای ارائه آن داوطلب شده است (Keith, 1935: 1057).

۲.۱. بینش‌های فاشیستی در کتاب

این‌که کارل گرایش فاشیستی داشته باشد البته تحلیلی دور از واقعیت نیست. فاشیست‌ها می‌خواهند حیات اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی کشور خود را با استناد به احساس تعلق ملی یا هویت قومی بازسازی کنند (Griffin, 2009: Below the entry). آن‌ها محافظه‌کارانه ایدئال خود را در گذشته می‌جویند و می‌خواهند با تکیه بر شماری از باورها و نهادهای مدرن ارزش‌های بنیادین تمدن مدرن غربی را براندازند و باورها و نهادهای یک دوره تاریخی مطلوب‌انگاشته پیشین یا سلفی صالح را جای‌گزین کنند (ibid). این بینش‌ها و روش‌ها همان است که می‌توان در *انسان* موجود *ناشناخته* اشارات مختلفی به آن دید.

با مرور فعالیت جنبش‌های فاشیستی مختلف در آمریکا در سراسر سده ۲۰م گرایش به فاشیسم در این جامعه را بر پایه چهار گرایش فکری شاخص تعریف کرده‌اند: تفسیر موقعیت اکنون تاریخی بر این اساس که عامل اصلی شکل‌گیری آن غلبه تکنولوژی بر انسان بوده است، بی‌اعتقادی به دموکراسی و نهادهای دموکراتیک بر این مبنا که رسانه‌ها هرچو بخوانند ذهن مردم را شکل می‌دهند، کوشش برای ایجاد هم‌بستگی میان بنگاه‌های کوچک و سنتی کار برای از میان برداشتن صنایع بزرگ و مدرن، و تأکید بر لزوم بستن مرزها و دور نگاه داشتن عموم از تأثیر دیگر کشورها و فرهنگ‌ها، خاصه تأثیر یهودیان بر رسانه‌ها و لابی‌های قدرت (Ferkiss, 1957: 350-352).

به طبع کارل در زمانی می‌زیست که هنوز تفکر فاشیستی در آستانه شکل‌گیری بود. با این حال، بر پایه آنچه در بخش پیشین گفته شد می‌توان از این میان شاخصه‌ها دست‌کم دو شاخصه نخست را به نحوی آشکار در کتاب او مشاهده کرد. نگرش‌های فاشیستی کارل در این کتاب البته با واکنش جدی در جامعه آمریکا روبه‌رو نشدند؛ چون هنوز تنها نظریه‌پردازی‌هایی خام به شمار می‌رفتند که کسی آن را تهدید نمی‌انگاشت (Christianson, 2010: 136).

۲.۲. نیاز فاشیست‌ها به کارل

برخی معاصران با تفسیر اقوال کارل در *انسان موجود ناشناخته* چنین دریافته‌اند که کتاب متضمن حمایت آشکار از سیاست اصلاح نژادی حکومت نازی آلمان است (MacKellar, 2014: 19). حتی اگر چنین خوانشی پذیرفته نشود، باز این را نمی‌توان انکار کرد که آلمانی‌ها برای توجیه علمی ایدئولوژی‌های خود به کارل احتیاج داشتند. دو ماه بعد از انتشار کتاب کارل در آمریکا و اروپا ناشری آلمانی از وی خواست با افزودن عباراتی در اثر، به صراحت قوانین اصلاح نژادی - مثل عقیم‌سازی کندذهنان - که اخیراً در آلمان تصویب شده بود را تأیید کند. کارل نیز در مقدمه‌ای که بر ترجمه *انسان موجود ناشناخته* به زبان آلمانی در سال ۱۹۳۶م نوشت سخنانی در ستایش رژیم نازی گفت که البته در دیگر نسخه‌های کتابش چاپ نشد؛ گرچه در برخی آثار هنوز قابل بازیابی است (See: Haralambakis, 2007: 365).

این عقیم‌سازی همان است که افزون بر کشته‌شدن شمار فراوانی از افراد نامطلوب در اثر سهل‌انگاری‌های ناشی از بی‌انگیزگی برای رسیدگی و با بهره‌جویی از توجیهاتی مثل کمبود مواد غذایی در ایام جنگ و ضرورت رسیدگی به افراد مفیدتر به حال جامعه، به نابارور کردن ۳۲۰,۰۰۰ نفر نیز به اتهام داشتن ژن‌های نامطلوب انجامید. برخی از محاکمه‌شدگان آلمانی بعد از جنگ جهانی دوم در دادگاه پزشکی نورن‌برگ (۱۹۴۶م/۱۳۲۵ش) هم در مقام دفاع از عمل کرد حمایت دانشمندی هم‌چون کارل از این آراء را یادآور شدند و عمل خود را بر آن پایه موجه شناساندند (Kühl, 1994: 101).

وقتی کارل در *انسان موجود ناشناخته* برای نخستین‌بار انگاره از میان بردن گروه‌های مضر به حال جامعه با روش‌های متمدنانه را در فرهنگ مدرن غربی نظریه‌مند کرد هنوز کشتن یهودیان

در اتاق‌های گاز یا عقیم‌سازی و حتی نابودگری معلولان و بیماران روانی در آلمان نازی معمول نشده بود (Ryan, 2002: 41; Christianson, 2010: 136). کارل در این کتاب ادعا کرد که طبقات زیستی اساساً با طبقات اجتماعی گره خورده‌اند و اصلاح نژاد باید به احیاء هماهنگی اجتماعی - زیست‌شناختی پیشامدرن یاری رساند (Geroulanos, 2017: 457). او گفت اکنون بهره‌جویی‌های بسیار از پیشرفت‌های پزشکی سبب شده که انتخاب طبیعی کم‌اثر گردد و افرادی امکان بقاء داشته باشند که ظرفیت طبیعی برای بقا نداشته‌اند و این نیز در سطح اجتماع به توسعه بحران‌ها انجامیده است (ibid).

گذشته از این، می‌دانیم فاشیست‌های آلمان به یک جور «بیداری آینده‌محور» معتقد بودند؛ به این معنا که می‌گفتند باید با تلاش‌های اسطوره‌سازانه، رسانه‌ای، مذهبی و هنری انسانی جدید خلق کرد که بتواند در آینده به بیداری برسد و حاکمیت جهان را به دست گیرد (Geroulanos, 2017: 441). آن‌ها برای تحقق این آرمان باید از برخی چهره‌های هم‌سو با خود که پرستیژ علمی داشتند و مثلاً فیلسوف، باستان‌شناس و دانشمند علوم زیستی محسوب می‌شدند اسطوره‌سازی می‌کردند. کارل از چهره‌هایی بود که افزون بر همکاری با ایشان در موجه‌سازی اصلاح نژادی در کتاب *انسان موجود ناشناخته*، خود را در خدمت سیاست‌های اسطوره‌سازانه نازی‌ها نیز درآورد (Geroulanos, 2017: 450 ff).

۲.۳. همکاری کارل با فاشیست‌ها

کارل در حمایت از همین سیاست‌ها سخنرانی می‌کرد و می‌گفت که ایتالیا و آلمان اروپا را از تجزیه‌ای که تمدن ماشینی غرب و کمونیسم روسی بر آن تحمیل کرده‌اند نجات می‌دهند (Reggiani, 2002: 343). در مقدمه چاپ امریکایی ۱۹۳۹م از کتاب *انسان موجود ناشناخته* نیز نوشت که دانش از نوع علم تجربی به تنهایی تمدن جدیدی به وجود نمی‌آورد؛ مگر این که با ایمان یا اشتیاق معنوی جدیدی همراه شود. او افزود چنین اشتیاق معنوی‌ای را اکنون می‌توان در جوانان آلمانی و ایتالیایی مشاهده کرد؛ جوانانی که با ایمان پیش می‌روند و خود را در راه هدفی والا قربانی می‌کنند (Carrel, 1939: XV).

همکار کارل در بنیاد راکفلر و دوست صمیمی و خانوادگی او، چارلز لیندبرگ^۱، همان که با اولین پرواز در عرض اقیانوس اطلس شهرت جهانی پیدا کرد نیز ارتباطاتی آشکار با حکومت هیتلر در آلمان برقرار کرد (Friedman, 2007: 103 ff.) و در امریکا نیز ارتباط گسترده‌ای با جنبش‌های فاشیستی داشت (Ferkiss, 1957: 369). همسر لیندبرگ نیز با نگارش کتابی از این فکر دفاع می‌کرد که دموکراسی مرده، و موج آینده توسعه تمدن فاشیسم است (Christianson, 2010: 136). حتی گفته‌اند ایده‌هایی که لیندبرگ در حمایت از فعالیت‌های نژادپرستانه حکومت آلمان مطرح کرده بود بیش از هر جا ریشه در آموخته‌های او از الکسیس کارل داشت (Friedman, 2007: 130). افزون بر این، کارل خود نیز با نیکلا پنده^۲ از دانشمندان فاشیست پیش‌گام در اصلاح نژادی مکاتبه و ارتباط فکری داشت (Cassata, 2011: 210) و در کتاب خود نیز عملکرد او را تحسین کرد (Carrel, 1935: 288).

۳. بازتاب گفتمان‌های امریکایی در کتاب

انسان موجود ناشناخته محصول فاصله دو جنگ جهانی و دوران رکود بزرگ است. این کتاب ذهنیت‌هایی را عرضه می‌دارد که بیش‌ترشان به کارل اختصاص نداشتند. منتقدان آرای کارل در عین تفاوت دیدگاه‌ها در این اشتراک نظر دارند که نگرش‌های صورت‌بندی‌شده در این کتاب کمابیش همان باورهای رایج در امریکای دهه ۱۹۳۰م بودند (Moseley, 1980: 1120; Reggiani, 2006: passim; Ozkan, 2020: 811).

۳.۱. مهندسی نخبه‌گرایانه انسان

مهم‌ترین سخن کارل در *انسان موجود ناشناخته* همین است که باید سازمانی از نخبگان علمی پدید آید، علمی جدید برای بازسازی انسان بیافریند، و در نتیجه، نسلی نو از انسان‌های قوی پرورش یابند. کارل معتقد است باید انسان را «ساخت». این ساختن انسان کاری دشوار و شبیه این است که سنگی مرمرین خود را بتراشد و مجسمه‌ای زیبا کند (Carrel, 1935: 274).

-
1. Charles Lindburgh.
 2. Nicola Pende.

انسان‌سازی مستلزم توسعه‌ی نهادهایی است که در آن ذهن و بدن بر اساس قوانین طبیعی و نه تعصبات پیروان مکاتب مختلف شکل بگیرند (ibid: 286).

مؤلفه‌های این بینش پیش از تألیف کتاب کارل نیز در آثار مختلفی عرضه شده بود. مثلاً، ریموند بی. فوسدیک از مقامات بنیاد راکفلر در دوران استخدام خود کارل پیش از این در کتاب وحشی قدیم در تمدن جدید این ایده را مطرح کرده بود که مشکلات تمدن جدید فراتر از آن است که باهوش فردی حل بشود و باید برای حل آن به تلاش همه‌جانبه متخصصان روی آورد (Fosdick, 1928: 167 ff). برخی مؤلفه‌های بنیادی این بینش البته سابقه‌ای بس بیشتر داشتند و استمرار همان تلقی‌ها بودند که به تدریج از نیمه دوم سده ۱۹ دربارۀ خلق موجودی فرا انسان پدید آمدند. مری شلی رمان‌نویس بریتانیایی (درگذشته ۱۸۵۱م) در رمانی به نام *فرانکشتاین* حکایت دانشمند جاه‌طلبی به نام ویکتور فرانکشتاین را بیان کرده بود که برای خلق موجوداتی جدید با بهره‌جویی از بدن مردگان می‌کوشید (Trump, 2018: 16).

حدود سی سال پیش‌تر از نشر کتاب کارل نیز، یک زیست‌شناس روسی ساکن فرانسه به نام متچینکف^۱ نیز کتابی دربارۀ طبیعت انسان تألیف کرده بود و در آن توضیح می‌داد با نظر به کشفیات جدید لازم است پزشکان روده‌ها و دیگر اندام‌های زائد بدن را بردارند و انسان را سبک‌بال‌تر کنند. البته، اثر کارل در قیاس با آن مباحث گسترده‌تری را در بر می‌گرفت و واقع‌بینانه‌تر بود (ibid).

اثر مهم دیگری که به نظر می‌رسد از جهات مختلف بر افکار کارل تأثیر گذاشت *وصله‌کار خیاط*^۲ رمانی تألیف توماس کارلایل^۳ (درگذشته ۱۸۸۱م) ادیب و فیلسوف مشهور انگلیسی است که نخستین بار در ۱۸۳۱م/ ۱۲۱۰ش منتشر شد. مؤلف در آن می‌خواست با بیانی طنزآمیز تفکر ایدئالیسم کانتی را از منظر یک فیلسوف رمانتیک نقد کند و در برابر باور به این که حقیقتی مطلق در جهان هست از این بگوید که آنچه مردم درک می‌کنند لزوماً واقعیت ندارد، جهان کاملاً قابل درک نیست و اساساً نمی‌تواند چنین باشد. این رمان هدف یادشده را با ترسیم شخصیت و

1. Metchnikoff.

2. Sartor Resartus.

3. Thomas Carlyle.

رفتار و ویراستاری باز می‌نماید که قرار است اثری فلسفی درباره موضوع موهوم «فلسفه پوشش در هستی» را ویرایش کند و دائم تناقضاتی خنده‌آور در مضامین اثر که بازتاباننده ایدئالیسم آلمانی است می‌یابد (See: Hudson, 1948: passim). نخستین منتقدان انسان موجود ناشناخته این کتاب را بسی شبیه وصله‌کار خیاط شناختند: مؤلفان هر دو اثر قهرمان گرا و معتقد به ضرورت اصلاح نسل بشرند؛ گرچه کارلایل بیش‌تر می‌خواهد چنین اصلاحی را با توسعه بینش‌های عرفانی پی گیرد و کارل بر اصلاحی کمابیش علمی اصرار دارد (Keith, 1935: 1057).

خواه کارل از این آثار و افکار متأثر بوده باشد یا نه، نمی‌توان در این تردید کرد که وی پیش از دهه ۱۹۳۰م نیز درگیری ذهنی با حل مشکلات بشر از طریق مهندسی انسان با تأسیس علمی نوین داشته است. وی نخستین کسی است که توانست قلب موجودی زنده را بیرون از بدنش سال‌ها زنده نگاه دارد و با کشف شیوه بخیه زدن رگ‌های قلب راه را برای پیوند اعضا بگشاید. به طبع در سایه چنین اکتشافاتی به این نیز اندیشیده بود که می‌توان بدن انسان را همچون یک اتومبیل یا هر سامانه مصنوعی دیگر انگاشت که اگر اعضا فرسوده‌اش جای‌گزین شوند به کار خود ادامه خواهد داد. کارل اگر در مؤسسه مطالعه مشکلات انسان در فرانسه ویشی برای جاودانگی بخشی به آبرسان‌ها می‌کوشید پیش‌تر نیز به همان دلیل در آزمایشگاه برای احیاء بافت‌های انسانی و طولانی کردن عمرشان تلاش کرده بود (See: Friedman, 2007: 216).

کارل در کنفرانس پزشکی سال ۱۹۲۵م که پیش‌تر هم از آن یاد شد گفت راه حل مشکلات بشر از نگاه وی پیش‌رفت تدریجی علم پزشکی نیست؛ زیرا علمی که بتواند حال انسان را بهبود بخشد چیزی نیست که پزشکان معمولی از پس آن برآیند. به نظر او باید یک عده دانشمندان خلاق و دارای قوه تخیل قوی و متخصص در علوم مختلفی مثل فیزیولوژی، فیزیک و شیمی را در یک مؤسسه گرد آورد تا «دانشی ناب» پدید بیاورند که والاترین دانش درباره ماده و انرژی را در خود جمع کند (Carrel, 1925: 56-57).

یک دهه بعد از این اظهارنظرها بود که کارل وقتی رکود اقتصادی امریکا را هم دید، احساس کرد که باید به دنبال چاره‌ای اساسی برای حل مشکلات بشر باشد. تنوع قومی حاصل از مهاجرت‌ها در این دوران، و دیگری، رکود بزرگ و فقر ناشی از آن سبب شده بودند جامعه امریکا ملغمه‌ای از انسان‌ها با تحصیلات پایین، مردان منفعل و مردسالاری ازدست‌داده، نرخ بالای بیماری

روانی، و نگرانی گسترده درباره انحطاط اخلاقی و جسمی عموم باشد (Currell, 2006: 3). گسترش جنایت‌ها در چنین فضایی امثال کارل را به این سوق داد که ریشه جنایت‌کاری را در جایی دیگر مثل مشکل زیستی جانیان بجویند و برای حل مشکل نیز راه‌حلهایی مثل اصلاح نژادی بیابند (Soper, 2006: 287). کارل در همین شرایط است که منتقدانه می‌گوید چرا باید این‌همه هزینه بابت جنایت‌کاران و گانگسترها و بیماران روانی و معلولان پرداخته شود (Carrel, 1935: 275).

۲.۳. عقل‌گرایی شهودی وجودگرایانه

کارل کتاب خود را با این جمله آغاز می‌کند که فیلسوف نیست (Carrel, 1935: IX). کتاب هم از کوشش برای استقصاء و گردآوری شواهد و تحلیل دقیق آن‌ها یا توجه به آمارها و کمیّات در هر زمینه، نگاه انتقادی به مسئله و یادکرد آرای مختلف، تردید در آرای خود مؤلف و شیوه‌های مشابه دیگری که نشان‌دهنده منش یک فیلسوف باشند خالی است. باین‌حال، نمی‌توان آن را سراسر خالی از تأملات فلسفی و کوشش برای باز نمودن درکی عقلانی از مسائل عمده و بنیادین زندگی بشر دانست؛ مسائل انسانی که در جهان زندگی می‌کند و رنج می‌کشد. از این نظر باید گفت نوشته‌اش چیزی شبیه بحث‌های پدیدارشناسان وجودگرای هم‌دوره اوست.

ظهور اندیشه پدیدارشناسی فلسفی در مکاتب وجودگرایی نوعی شورش بر ضد تخصص‌گرایی‌های علمی بود؛ تخصص‌گرایی‌هایی که نوعی تقلیل‌گرایی تلقی می‌شدند. یکی از مبانی اساسی هستی‌شناسی علمی همین پیش‌فرض دکارتی است که عین و ذهن دو ساحت جدا از همدیگرند و مستقل از هم وجود دارند. وقتی عینیت‌گرایی را همچون ضابطه مطالعه علمی پذیرا می‌شویم؛ یعنی باور داریم که میان فاعل شناسا و متعلق شناسایی او فاصله‌ای پرشدنی هست، واقعیتی که در عالم تحقق دارد چیزی جز همان عینیت خارجی نیست، و این که فاعل شناسا درباره آن واقعیت چه گونه بیندیشد هیچ تأثیری بر واقعیت آن سوژه ندارد. انسان هم برای شناخت واقعیات باید بکوشد از ذهنیات خودش فاصله بگیرد و صرفاً از منظر یک تماشاچی به صحنه هستی بنگرد؛ نه این که بخواهد جهان را بر اساس ذهنیات خودش درک و تفسیر و تحلیل کند.

رویکرد پدیدارشناسانه فیلسوفان وجودگرا بر نفی این دوگانگی میان سوژه و ابژه بنا شد. از نگاه پدیدارشناسان، انسان - فاعل شناسایی - چیزی نیست که بتوانش از جهان هستی جدا کرد و درعین حال آن را فاعل شناسا و دست‌یابنده به آگاهی انگاشت. اساساً معرفت هم چیزی جز نتیجه درگیری ذهنیت‌های فاعل شناسا با عالم هستی نیست. پدیدارشناسان این را که انسان میان ذهن خود و عالم عین فاصله اندازد، ابژه‌هایی در عالم عین را با نگاهی جزئی‌نگرانه و کاربست‌روش تجربی مطالعه، و از این مطالعه شناخت حاصل کند - را تقلیل‌گرایی علمی نامیدند و آن را رد کردند و در برابر از لزوم تقلیل‌گرایی پدیدارشناسانه گفتند؛ یعنی از این که سعی کنیم جهان هستی را با همین بدنمان که در گوشت و خون دارد و در جهان زیسته است بشناسیم (Momin, 1975: 194).

همین رویکرد برای گراییدگان به تفکرات فاشیستی بسی جذابیت داشت؛ زیرا برای نقد تمدن جدید می‌توانستند از اندیشه‌های وجودگرایانه بهره‌وافر ببرند. فاشیست‌ها نتیجه‌گرایش توده‌ها به پاسخ به این سؤال بعد از جنگ جهانی اول بودند که «سهم ما قرار است از دنیا چه باشد؟». آن‌ها بر پایه همین بینش وجودگرایانه استدلال می‌کردند انسان‌ها باید خود را درگیر حل مسائلی کنند که برای آن‌ها واقعاً مهم‌اند؛ حال آنکه اکنون چنین درگیری‌ای ندارند؛ پس لازم است مسیر دانش و فرهنگ و تمدن خود را تغییر دهند.

آرای کارل نیز در همین چارچوب فکری قابل‌درک است. وی می‌گفت مطالعات کنونی بیش از آنکه سبب شناخت انسان شود ما را از درک درست مسائل انسانی دور کرده است (نک: Carrel, 1935: 43). مخالفت کارل با تخصص‌گرایی را نیز در همین فضا تفسیر باید کرد. می‌دانیم که در دهه ۱۹۳۰م کوشش یک پزشک برای حل مشکلاتی خارج از حیطه تخصصی امر غریبی نبود؛ زیرا از گذشته‌های دور پزشکان مختلفی خود را در جایگاه یک حکیم به این متعهد می‌دیدند که برای حل مشکلات و کاهش آلام بشری تلاش کنند (Reggiani, 2006: 74). باین حال، کارل بسی فراتر از مداخله در امور خارج از تخصص خود مبنایی نظری نیز برای تلفیق دانش‌ها می‌جوید و می‌خواهد علمی پدید آورد که اساساً به جای تخصص‌گرایی ماهیت ترکیبی^۱ داشته باشد (See: Carrel, 1935: XII, 43-44).

کارل سخت متأثر از اندیشه اخلاقی هانری برگسون فیلسوف امریکایی بود و گرچه کارل هرگز به نحوی منسجم دین خود را به اثر وی ابراز نداشت، از او در سطحی گسترده تأثیر پذیرفته، و آرای او را در کتاب *انسان موجود ناشناخته* بازتابانده بود (Volpi, 2003: 33). مثلاً در جایی می‌گوید «ذهن ما چنان ساخته شده است که از اندیشیدن به حقایق ساده لذت می‌برد»؛ بعد به سخن برگسون استناد می‌کند که «شاخصه عقل بشر ناتوانی طبیعی آن برای درک زندگی است» (Carrel, 1935: 8). نظریه زمان فیزیولوژیکی^۱ که کارل درباره‌اش به تفصیل سخن گفته بود (ibid: 159 ff) پایه مهمی از نظریه تکامل خلّاق برگسون است (See: Vaughan, 2003: 10-12).

برگسون که خود از برندگان جایزه نوبل بود، فیلسوفی است که نظریه ویژه‌ای درباره تکامل انسان باز نمود؛ نظریه‌ای که در آن تکامل انسان بر پایه تأثیر ابعاد معنوی زندگی و معرفت‌های شهودی او تبیین می‌شد (Vaughan, 2003: 12-14). نخست برگسون و سپس به تقلید وی کارل از این گفتند که وضعیت کنونی جهان به سمتی رفته است که روان انسان دیگر نمی‌تواند به نحو کاملی بر تکنیک‌های جدید حاصل از علوم نوین اعمال کنترل کند. برگسون و کارل می‌گفتند روند علمی کنونی که بر اساس تعقل بنا شده است با اخلاق هم‌گرایی پیدا نمی‌کند؛ حال آن‌که چیزی که نهایتاً می‌تواند به پویایی تمدن بینجامد بصیرت عرفانی است (Volpi, 2003: 33).

برگسون می‌گفت آبرانسان‌هایی با عقل برتر وجود دارند که بشر را خدایی می‌کنند و نشانی از مهر تأیید خدا بر صفت بنیادی بشر یعنی همین عقلانیت‌اند. اگر انسان‌ها حاضر به پیروی از این ابرانسان‌ها بشوند جامعه‌ای ایدئال پدید خواهد آمد (Bergson, 1935: 40). درباره کارل نیز می‌توان گفت که کمابیش در جستجوی چنین بصیرتی عرفانی، و در پی حاکم کردن همین آبرانسان‌ها بود؛ بصیرتی که عقل انسان را صبغة خدایی ببخشد و جامعه را به سوی وضعیت ایدئال ببرد.

می‌توان این بینش‌های مشترک برگسون و کارل را عقل‌گرایی شهودی نامید؛ بینشی که بر پایه آن خرد بشری به مثابه هدیه‌ای الهی تلقی می‌شود که باید احیاء گردد و برای احیاء و تثبیت آن در کنار جدل با واقعیات عینی و تحلیل آن‌ها، بر شهود نیز همچون راه کشف این هدیه تأکید می‌رود. هرگاه این تحلیل پذیرفته شود می‌توان این مدعا را نیز تأیید نمود که این تلاش‌ها ادامه

همان جنبش‌های ویتالیستی سده ۱۹م بود که با هدف بازگردانی «فلسفه عقل ۱» صورت می‌گرفت (Volpi, 2003: 33) و البته بعدها در آرای کارل یاسپرس به نحو بارزتری دنبال شد.

۳.۳. دیگر اندیشه‌های بازتابیده در کتاب

افزون بر آنچه یاد شد، هنوز می‌توان اندیشه‌های مهم دیگری نیز در کتاب یافت که در آثار متقدم بر آن قابل پی‌جویی‌اند. مثلاً، یک ایده اصلی کتاب *انسان موجود ناشناخته* همین بود که میان پیشرفت مادی و معنوی انسان شکاف افتاده است: انسان نتوانسته است بعد از نوزایی و انقلاب صنعتی بر طبیعت سلطه یابد و پایه‌های قدرت مادی‌اش را محکم کند؛ اما هنوز نتوانسته است به دانشی دست یابد که زندگی‌اش را بهبود بخشد (نک: Carrel, 1935: 120). گرچه کارل کسی بود که این ایده را پیش چشم عموم آورد، پیش‌تر نیز همین ایده در فضای فرهنگی امریکا مطرح شده، و توسعه بحث‌ها درباره آن در جامعه‌شناسی به شکل‌گیری مفهوم تأخیر فرهنگی^۲ انجامیده بود (Reggiani, 2006: 76-77).

مثال دیگر از این قبیل، آرای کارل درباره توانایی‌های ادراکی و ارتباطی غیرمادی انسان است. از بیان او چنین می‌توان فهمید که معتقد است منعی ندارد افرادی با روشن‌بینی ۳ و ادراک فراحسی خارق عادت، واقعیات خارجی را مستقیم و بدون بهره‌گیری از شبکه عصبی بدن که برای ما شناخته شده است ادراک بکنند (Carrel, 1935: 67). می‌دانیم کاوش درباره روشن‌بینی در دهه ۱۹۳۰م در امریکا صورت می‌گرفت و موافقان و مخالفانی داشت. اجماع گسترده‌ای انجمن روان‌شناسی امریکا بر سر این که چنین رفتارهایی از جنس تقلب و شعبده و تردستی است پس از بررسی‌هایی در اواخر دهه ۱۹۸۰م / ۱۳۶۰ش شکل گرفت (Gilovich, 1993: 160) و هنوز در عصر کارل چنین اجماعی در میان نبود.

نمونه دیگر از تأثیرپذیری کارل از گفتمان‌های جامعه امریکا در اوائل سده ۲۰م را باید در توجه او به مفهوم جامعه‌شناختی «کارکرد» جست. برخی از معاصران فصل ششم از کتاب *انسان*

-
1. Philosophy of Reason.
 2. Cultural Lag.
 3. clairvoyance.

موجود ناشناخته با عنوان «کارکردهای سازوار»^۱ را که در آن الکسیس کارل درباره کارکرد اندام‌های مختلف بدن انسان بحث می‌کند و - فراتر از آنچه زیست‌شناسان هومئوستازی یا هماهنگی اندام‌ها در انطباق با هم برای بقا می‌نامند - اساساً ایجاد آن اندام‌ها و ارتباطاتشان را نتیجه ضرورت تأمین آن کارکرد می‌انگارد (Carrel, 1935: 191 ff) نمونه‌ای از تأثیرپذیری کارل از تفکر کارکردگرا دانسته‌اند که در حوزه علوم انسانی در نیمه نخست سده ۲۰م رواج گسترده داشت (Horowitz, 1936: 254).

نتیجه

کارل شاید بنیان‌گذار هیچ‌یک از ایده‌های اصلی کتاب خود نیست؛ بلکه تلفیقی گسترده میان ایده‌های مختلف رایج در عصر خود را دنبال می‌کند. او گرچه منتقد نوگرایی است، خود نیز متأثر از جو نوگرایی زمانه‌اش آرمان‌شهرگرایانه به اصلاح نژاد انسان‌ها و ایجاد تحولات کلان در زندگی بشر می‌اندیشد و در پی ایجاد تغییری کلان در هستی است. بر این پایه نباید او را سنت‌گرا انگاشت؛ گرچه آشکارا تفکرات سلف‌گرایانه دارد.

باور کارل به این که وضع کنونی لزوماً به شناخت بهتر انسان نمی‌انجامد بیش از آنکه نتیجه‌ای حاصل برآورد علمی از مسیر توسعه دانش‌ها باشد ابراز نوعی ناباوری و بی‌اعتمادی نسبت به علوم نوین است. به بیان دیگر، کارل جز نارضایتی از وضع زمانی دلیلی علمی و عقلانی برای رد دستاوردهای این علوم ندارد؛ هم چنان که جز خاطرات خوش رضایتمندی از دوره‌ای موهوم در گذشته دلیلی علمی و عقلانی برای دفاع از اعتبار باورهای سنتی و محافظه‌کارانه و آحياناً دینی خود هم ندارد. با این حال، در مقام رویارویی با این تکافو ادله، گرایش ایمانی وی به باورهای سنتی بر اعتماد او به علم و تمدن مدرن غالب می‌شود. او به کارایی علوم نوین ایمان نمی‌آورد؛ ولی به کارایی شیوه‌های سنتی زندگی بشر مؤمنانه می‌نگرد.

آشکار است که کارل نگاهی ضد نوگرایی دارد، برای نهادهای جهان مدرن ارزشی قائل نیست و تلازمی میان حفظ آن‌ها با بهبود وضعیت زندگی بشر نمی‌شناسد. با این حال، در اوج همین بی‌ایمانی به علم و تفکر مدرن، باز اعتقاد دارد که بشر می‌تواند با تولید فناوری و دانش جدید به

سمت حل مشکلات برود؛ فناوری و دانشی که باید نقطه آغازشان توسعه بینش‌ها در همین دانش‌های کنونی و بهره‌جویی از همین شیوه علمی رایج باشد. مجموع این اندیشه‌ها سبب می‌شوند وی را در زمره گرایندگان به فاشیسم دسته‌بندی کنیم؛ گرچه باید به‌خاطر داشت هنوز در عصر وی پیامدهای این نگرش‌ها ظاهر نشده بودند.

منابع

- فروغی، محمدعلی (۱۳۴۴ش)، *سیر حکمت در اروپا*، تهران: زوار، جلد سوم.
- کارل، الکسیس (۱۳۳۹ش)، *نیایش*، ترجمه علی شریعتی، مشهد: انجمن دانشجویان مشهد.
- _____ (۱۴۰۰ش)، *راه و رسم زندگی*، ترجمه پرویز دبیری، تهران: انتشارات نگاه.
- مهروش، فرهنگ (بی تا - الف)، «*نظریه انسان در ایران معاصر: بازخوانی درک‌ها از انسان موجود ناشناخته آلکسیس کارل*»، در دست انتشار.
- _____ (بی تا - ب)، «*جای‌گزین الکسیس کارل برای علوم تمدن غربی: باز فهم پیام اصلی انسان موجود ناشناخته*»، در دست انتشار.
- Adnan, Morshed (2015), *Impossible Heights Skyscrapers, Flight, And The Master Builder*, Minneapolis: University of Minnesota Press.
- Bain, Read (1936), Review of four books together, *American Sociological Review*, vol. 1, no. 5, pp. 814-817.
- Bellamy, Edward (2007), *Looking Backward 2000-1887*, ed. Matthew Beaumont, Oxford: Oxford University Press.
- Bergson, Henri (1935), *The Two Sources of Morality and Religion*, tr. R. Audra, C. Brereton and W.H. Carter, London, Macmillan.
- Carrel, Alexis (1925), "The Future Progress of Medicine," *Scientific Monthly*, vol. 21, no. 1, pp. 54-58.
- Carrel, Alexis (1935), *Man, The Unknown*, New York/ London, Harper & Brothers Publishers.
- Carrel, Alexis (1936), "The Mystery of Death," *Medicine and Mankind*, ed. Iago Galdston, London, D. Appleton, pp. 197-217.
- Carrel, Alexis (1939), *Man, The Unknown*, New York/ London, Harper & Brothers Publishers.
- Carlson, Anton Julius (1936), review of *Man the Unknown*, *American Journal of Sociology*, vol. 41, no. 5, pp. 677-678.

-
- Cassata, Francesco (2011), *Building the New Man: Eugenics, Racial Science and Genetics in Twentieth-Century Italy*, Tr. Erin O’Loughlin, Budapest, Central European University Press.
 - Childers, J. & Hentzi G. (1995), “Humanism”, *The Columbia Dictionary of Modern Literary and Cultural Criticism*, New York, Columbia University Press.
 - Christianson, Scott (2010), *The Last Gasp: The Rise And Fall Of The American Gas Chamber*, London, University Of California Press.
 - Currell, Susan (2006), “Introduction”, *Popular Eugenics: National Efficiency and American Mass Culture in the 1930s*, ed. Susan Currell and Christina Cogdell, Athens, Ohio University Press.
 - de Beauvoir, Simone (2012), *Political Writings*, ed. Margaret A. Simons and Marybeth Timmermann, Chicago, University of Illinois Press.
 - De Mahieu, Jaime Mariade (1970), *Alexis Carrel*, Santafe, Imprenta de la Universidad Nacional del Litoral.
 - Deerin call, Arthur (1937), “Education for World Peace: A Word to Teachers and Parents”, *World Affairs*, vol. 100, no. 4, pp. 225-231.
 - Ferkiss, Victor C. (1957), “Populist Influences on American Fascism”, *The Western Political Quarterly*, vol. 10, no. 2, pp. 350-373.
 - Fosdick, Raymond B. (1928), *The Old Savage in the New Civilization*, New York, J. A. Hobson.
 - Friedman, David M. (2007), *The Immortalists: Charles Lindbergh, Dr. Alexis Carrel, and Their Daring Quest to Live Forever*, New York, Ecco.
 - Geoghegan, Vincent (1987), “Marxism and Utopianism”, *Utopian Studies*, No. 1, pp. 37-51.
 - Geroulanos, Stefanos (2017), “The Sovereignty Of The New Man After Wagner: Artist and Hero, Symbolic History, and The Staging Of Origins”, *The Scaffolding Of Sovereignty: Global and Aesthetic Perspectives on the History of a Concept*, ed. Zvi ben-Ocr Benite, Stefanos Geroulanos, and Nicole Jerr, New York, Columbia University Press.
 - Gilovich, Thomas (1993), *How We Know What Isn't So: The Fallibility of Human Reason in Everyday Life*, Free Press.
 - Griffin, Roger D. (2009), “fascism”, *Microsoft Encarta*, Software developed by Microsoft.
 - Haralambakis, George (2007), review of *God’s Eugenicist: Alexis Carrel and the Sociobiology of Decline* By Andrés Horacio Reggiani, *French History*, Vol. 21, no. 3, Pages 365–366. doi:10.1093/fh/crm025
 - Horowitz, Irving Louis (1936), “Sociology and Politics: The Myth of Functionalism Revisited”, *The Journal of Politics*, vol. 25, no. 2, pp. 248-264.

-
- Hudsun, William Henry (1984), *An introduction to Sartor Resartus, Sartor Resartus, and On Heroes, Hero-Worship, and the Heroic in History*, London, J. M. Dent & Sons LTD.
 - Keith, Sir Arthur (1935), “Life Through A Laboratory Window”, *The British Medical Journal*, november 30.
 - Kühl, Stefan (1994), *The Nazi Connection: Eugenics, American Racism, and German National Socialism*, New York, Oxford University Press.
 - MacKellar, Calum & Bechtel, Christopher (2014), *The Ethics Of The New Eugenics*, New York, Berghahn.
 - Momin, A. R. (1975), “Knowledge and the Experiential Context: Towards a Critical Perspective”, *Sociological Bulletin*, vol. 24, no. 2.
 - Moseley, Jack (1980), “Alexis Carrel, the Man Unknown: Journey of an Idea”, *Journal of American Medical Association (JAMA)*, vol. 244, no. 10, p. 1119-1121. doi: 10.1001/jama.1980.03310100037027.
 - Nye Oregon, Robert A. (2008), the review of *God’s Eugenicist: Alexis Carrel and the Sociobiology of Decline*, *Bulletin of the History of Medicine*, vol. 82, no. 3, pp. 751-753.
 - Ott, Ludwig (1955), “Fundamentals of Catholic Dogma”, tr. Patrick Lynch, ed. James Canon Bastible, Cork, The Mercier Press.
 - Ozkan, Kudy (2020), “Alexis Carrel: The Known, the Unknown and the Unknowable”, *European Heart Journal*, Vol. 41, p. 810–811. doi:10.1093/eurheartj/ehaa060.
 - Park, Hyung Wook (2013), “Senescence, Growth, and Gerontology in the United States”, *Journal of the History of Biology*, vol. 46, p. 631-667. doi: 10.1007/s10739-012-9348-2.
 - Pearl, Raymond (1941), “Some Biological Considerations About War”, *American Journal of Sociology*, vol. 46, no. 4, pp. 487-503.
 - Reggiani, Andrés Horacio (2002), “Alexis Carrel, the Unknown: Eugenics and Population Research under Vichy”, *French Historical Studies*, vol. 25, no. 2, pp. 331-356.
 - Reggiani, Andrés Horacio (2006), “Drilling Eugenics into People’s Minds: Expertise, Public Opinion, and Biopolitics in Alexis Carrel’s *Man, the Unknown*”, *Popular Eugenics: National Efficiency and American Mass Culture in the 1930s*, ed. Susan Currell and Christina Cogdell, Athens, Ohio University Press.
 - Reggiani, Andrés Horacio (2008), “Eugenics as Criticism of Civilization: Religion, Science and Politics in Alexis Carrel”, *Contemporanea: Rivista di storia dell’800 e del ’900*, vol. 1, pp. 3-22, doi: 10.1409/26295.

-
- Ryan, Donna F. and Schuchman, John S. (2002), *Deaf People in Hitler's Europe*, Washington, D.C., Gallaudet University Press.
 - Sargent, Lyman Tower (1998), "Utopianism", *Routledge Encyclopedia of Philosophy*, New York, Routledge.
 - Soper, Kerry (2006), "Classical Bodies versus the Criminal Carnival: Eugenics Ideology in 1930s Popular Art", *Popular Eugenics: National Efficiency and American Mass Culture in the 1930s*, ed. Susan Currell and Christina Cogdell, Athens, Ohio University Press.
 - Toledo-Pereyra, Luis H. (2003), "Classics of Modern Surgery: The Unknown Man of Alexis Carrel, Father of Transplantation", *Journal of Investigative Surgery*, vol. 16, pp. 243-246, doi: 10.1080/08941930390230883.
 - Trump, Eric (2018), "Wrestling with the Monster: Frankenstein and Organ Transplantation", *Hastings Center Report*, vol. 48, no. 6, pp. 15-17. DOI: 10.1002/hast.931.
 - Vaughan, Michael (2003), "Henri Bergson's *Creative Evolution*", *SubStance*, vol. 36, no. 3, Issue 114, 2007, pp. 7-24.
 - Volpi, Frédéric (2003), *Islam and Democracy: The Failure of Dialogue in Algeria*, London, Pluto Press.
 - Wittrock, B. (2001), "Political Thought, History of", *International Encyclopedia of the Social & Behavioral Sciences*, ed. Neil J. Smelser and Paul B. Baltes, Pergamon, pp. 11706-11712. doi: 10.1016/B0-08-043076-7/00083-8.